

آیت الله خامنه ای: نازایی فکری و اضمحلال غرب

نگاه منفی آیت الله خامنه ای به غرب کتمان ناکردنی است. این نگاه محصول یک دوره ی بلند فکری است که پیشینه ی آن به قبل از انقلاب باز می گردد [1]. این نگاه را می توان در آرای پس از انقلاب او به طور ممتد تعقیب کرد و نشان داد. در خطبه های نماز جمعه ی 1379/2/22 توضیح می دهد که چرا غرب را الگوی نظام سازی برای انقلاب ایران قرار ندادند؟ برای این که "در غرب، علم بود، اما اخلاق نبود؛ ثروت بود، اما عدالت نبود؛ فناوری پیشرفته بود، اما همراه با تخریب طبیعت و اسارت انسان؛ اسم دمکراسی و مردم سالاری بود، اما در حقیقت سرمایه سالاری بود، نه مردم سالاری؛ امروز هم همین طور است... پیشرفتهای علمی در غرب بود، اما این پیشرفتهای علمی وسیله ای برای استثمار ملتهای دیگر شده بود... آری؛ سرمایه داران آزادند که به وسیله روزنامه ها و رادیوها و تلویزیونهای خودشان، هر چه را که دلشان می خواهد، بگویند! این آزادی، ارزش نیست؛ این آزادی، ضدارزش است".

به گمان او غرب گرفتار بحران هایی است که در نهایت به نابودی این تمدن منتهی خواهد شد. در سخنرانی 1384/5/5 در جمع مداحان می گوید که جدا کردن زنان از خانواده و قرار دادن آنها در برابر نگاه هرزه ی جامعه:

"از آن سیل های خطرناکی است که آثار تخریبی آن در بلندمدت ظاهر می شود و بنای تمدن غرب را در هم خواهد کوبید و فرو خواهد ریخت. در کوتاه مدت چیزی فهمیده نمی شود؛ اینها چیزهایی است که صد ساله و دویست ساله خودش را نشان می دهد؛ و نشانه های این بحران های اخلاقی در غرب الان دارد بروز می کند".

بحران اقتصادی آمریکا و اروپا یکی دیگر از شواهد و قرائنی است که آیت الله خامنه ای دائماً برای تأیید نگاه و مدعای خود بدان استناد می کند. در سخنرانی 90/5/16 در جمع مسئولان نظام این بحران را فوق العاده، تکان دهنده و خطرناک به شمار می آورد که دولت های غربی نمی گذارند مردم ابعاد دقیق آن را بفهمند:

"بحران اقتصادی عجیبی که گریبان دولتهای مستکبر غربی را اینجور محکم چسبیده و دارد تکان می دهد، این هم چیز فوق العاده ای است؛ این هم چیزی است که به آسانی نمی شود از آن گذشت. این تحلیلهایی که شما ملاحظه می کنید غربی ها راجع به بحران اقتصادی آمریکا و بعضی از کشورهای اروپا و اعلام خطری که نسبت به آینده می کنند، بخشی از قضایاست؛ همه ی مطالب گفته نمی شود. اتاقهای فکر و سیاست سازان پشت پرده، طراحان مسائل جهانی در کشورهای قدرتمند عالم - که عمده ی رسانه ها هم دست آنهاست - راضی نیستند که ابعاد این بحران برای مردم دنیا آشکار شود؛ والا ابعاد بحران خیلی بالاتر از این حرفهاست".

دو ماه بعد در سخنرانی 1390/7/20 برای مردم کرمانشاه، گامی پیش نهاده و با استناد به جنبش وال استریت مدعی می شود که بحران سرمایه داری یک روز به کلی آن را زمین خواهد زد و سرمایه داری اینک در بن بست کامل قرار دارد:

"این چیزی که به عنوان "جنبش وال استریت"، مردم آمریکا را به هیجان آورده، مهم است. سعی کردند این را کوچک نشان بدهند، الان هم سعی می کنند کوچک نشان بدهند... يك مسئله این است که فساد رژیم سرمایه داری برای آن مردم، محسوس و عینی شده است. ممکن است این حرکت را سرکوب کنند، اما نمی توانند ریشه های این حرکت را از بین ببرند؛ **بالاخره يك روزی این حرکت آنچنان خواهد بالید که نظام سرمایه داری آمریکا و غرب را بکلی به زمین خواهد زد...** رژیم فاسد سرمایه داری نه فقط به مردم کشورهای افغانستان و عراق و بقیه ای جاها رحم نمی کند، بلکه به مردم خودش هم رحم نمی کند. مردم در این اجتماعات و تظاهرات چندین هزار نفری نیویورک يك تابلوی بلند کردند که رویش نوشته بود: "ما 99 درصدیم". یعنی 99 درصد ملت آمریکا - اکثریت ملت آمریکا - محکوم يك درصدند... آن کسانی که توصیه می کردند ما روشهای نظام سرمایه داری را دنبال کنیم، آنها را یاد بگیریم، آنها را عمل کنیم، به این واقعیتها نگاه کنند، ببینند که **نظام سرمایه داری چیست؛ بن بست کامل**. امروز نظام سرمایه داری در يك بن بست کامل است. ممکن است نتایج این بن بست سالها بعد به نتایج نهائی برسد، اما بحران غرب به طور کامل شروع شده. دنیا در حال يك پیچ تاریخی است."

آیت الله خامنه ای از بن بست کامل نظام سرمایه داری، بحران های عمیق جهان غرب و یک پیچ تاریخی خبر داده و پیامبرانه اضمحلال قطب سرمایه داری را پیش بینی می کند. در خطبه ی عربی نماز جمعه ی 1390/11/14 می گوید:

"مشروعیت و اینک موجودیت **قطب سرمایه داری** و الگوی لیبرال دموکراسی غرب، حتی در خود اروپا و آمریکا نیز با **خطر اضمحلال** روبه رو شده و در شرائطی شبیه شرائط بلوک شرق کمونیستی در دهه 80 میلادی قرار گرفته اند. فروپاشی اخلاقی و اجتماعی، بحرانهای بی سابقه ی اقتصادی، شکستهای بزرگ نظامی در عراق و افغانستان و لبنان و غزه، سقوط یا تزلزل اکثر دیکتاتورهای وابسته و دست نشانده ی آنان در کشورهای مسلمان و عربی و بویژه از دست دادن مصر، به خطر افتادن رژیم صهیونیستی از شمال و غرب و از درون به نحوی بی سابقه، افشاء شدن ماهیت وابسته ی سازمانهای بین المللی و برخوردهای گزینشی و سیاسی با مسئله ی دموکراسی و حقوق بشر، تناقض گوئی و پریشان گوئی در موضعگیری دوگانه در برابر مسائل لیبی، مصر، بحرین، یمن و... اینها [آمریکا و اسرائیل و متحدانشان] را در بحران اعتماد جهانی و بحران تصمیم گیری عمیقی فرو برده است."

شش ماه بعد در سخنرانی در جمع کارگزاران نظام در 91/5/3، بحران اقتصادی اروپا را به بهمنی تشبیه می کند که روی اتوبوس اروپا افتاده و اتحادیه ی اروپا و یورو را مورد تهدید جدی قرار داده است:

"يك واقعیت دیگر این است که رژیمهای مخالف نظام جمهوری اسلامی درگیر بحرانند؛ همین چند دولت غربی، خودشان و اطرافیانشان دچار بحرانند. با این بحران اقتصادی ای که در اروپا وجود دارد، **اتحاد اروپا جداً در تهدید است، یورو جداً مورد تهدید است**. آمریکا هم به نحو دیگری؛ کسری بودجه ی فراوان،

قرض فراوان، فشار مردم، حرکت ضد وال استریت، حرکت - به قول خودشان - نود و نه درصدی. اینها حوادث مهمی است. البته وضع اروپا از آمریکا بدتر است؛ چند دولتشان سقوط کردند. الان در چندین کشور اروپائی بی ثباتی وجود دارد. مشکلات آنها با مشکلات ما فرق هم می کند. مشکلات اقتصادی و بحران اقتصادی اروپا با مشکلات اقتصادی ای که ما احياناً دچارش می شویم، متفاوت است. مشکلات ما مثل مشکلات يك گروه کوهنورد است که دارد در راهی حرکت میکند. راه سختی است و البته مشکلاتی دارد؛ گاهی آب می خواهند، گاهی غذا می خواهند، گاهی مشکلات دارند، گاهی به يك مانعی برخورد می کنند؛ اما دارند طرف بالا می روند. مشکلات ما از این قبیل است. **مشکلات اروپائی ها مثل اتوبوسی است که زیر بهمن گیر کرده.** سالها خود آنها بدون اینکه بدانند، مقدمات این مشکل را فراهم کردند. این فاصله های طبقاتی، این غلبه ی سازوکار ربا در مسائل مادی، این تقویت زورمندان مادی، این نفوذپذیری از صهیونیستهای پول پرست و مال پرست، آنها را دچار مشکلاتی کرده؛ **این بهمنی است که روی سرشان افتاده.**

نوزده روز بعد بحران اقتصادی اروپا را در سخنرانی 91/5/22 در جمع اساتید دانشگاه ها، معلول "خطاهای بنیانی" جهان غرب قلمداد می کند. این خطای بنیانی در نگاه فلسفی غرب نسبت به جهان و انسان نهفته است. خطاهایی که در بلند مدت جهان غرب را زمین خواهند زد:

"يك نشانه ی دیگر، حوادث امروز اروپاست. این آینده ی مبهمی که سایه افکنده بر کشورهای ثروتمند اروپا، کشورهای غرب اروپا، حوادث بسیار مهمی است. این قضایای اقتصادی ربطی هم به خطاهای تاکتیکی و راهبردی ندارد که بگوئیم فلان تاکتیکشان در فلان جا غلط بود، دچار این مخصصه شدند؛ یا فلان راهبردها غلط بود، دچار این گرفتاری شدند؛ نخیر، قضیه این نیست؛ قضیه، قضیه ی بنیانی است. خطاهای بنیانی وجود دارد. آنچه که امروز دارد اتفاق می افتد، ناشی از خطای در نگاه فلسفی و بنیانی و فکر غرب نسبت به جهان و انسان است؛ خطای در جهان بینی است. البته اینجور خطاها، مثل خطاهای تاکتیکی تأثیراتش سریع نیست؛ مثل خطاهای راهبردی، تأثیراتش میان مدت نیست؛ این خطاها تأثیراتش بلندمدت است. بعد از دو سه قرن، این خطاها دارد خودش را نشان می دهد؛ و بدانید که اینها را زمین خواهد زد."

در همین سخنرانی، به نکته ی مهم دیگری را هم گوشزد می کند. غرب به مرحله ی ناتوانی و نازایی اندیشه های نو رسیده است. گویی از پایان زایش فکری غرب سخن می گوید:

"در مقابل سترون و نازا بودن غرب در برونزائی اندیشه های نو - که بعد از اومانیزم و مکتبهای که متکی به اومانیزم هستند و فلسفه های زائیده و منشأ گرفته ی از اومانیزم غربی، دیگر غرب زایش فکری نداشته و ایده ی نو برای بشر و حیات انسان ارائه نداده - جمهوری اسلامی دارای زایش فکری است."

زایش فکری جمهوری اسلامی - که آیت الله خامنه ای مدعی است - چه بوده است؟ "مردم سالاری دینی" در زمینه ی مسائل سیاسی، "ابتناء تمدن بر معنویت" در زمینه ی اجتماعی، "کرامت انسان" و "آمیختگی دین و زندگی".

درباره ی رویکرد آیت الله خامنه ای حداقل نکات زیر قابل طرح است:

یکم- جامعه ی بازار عمدتاً یک جامعه ی سرمایه داری است. این نظم اجتماعی دارای دو رویه ی آزادی رسمی و نوعی هماهنگی موثر از یک سو، و نوعی نابرابری و ستم عمومی از سوی دیگر است. مارکس می گفت تناقض های فراگیر و غیرقابل ریشه کن کردن بین منافع اجتماعی مختلف، سرمایه داری را از لحاظ فنی به حالتی بحران زا تبدیل می کند. بحران بالقوه بنیادین و قاعده مند، از لوازم ضروری نظم اجتماعی سرمایه داری است. اضمحلال نهایی سرمایه داری نیز با چرخه ها و بحران های تجاری نمایان می شود.

کنیز، هایک و جوزف شومپیتر، بی ثباتی را امری دائمی در اقتصاد سرمایه داری به شمار می آوردند. کنیز در **نظریه ی عمومی اشتغال، بهره و پول** استدلال می کرد که اقتصادهای بازار ذاتاً بی ثبات اند و ویژگی آنها این است که بدون آن که بهبود یابند یا دچار فروپاشی کامل شوند برای مدت های مدید وضعیت نزولی مزمن خود را حفظ می کنند [2]. شومپیتر بحران را "واقعیتی اساسی در باب سرمایه داری" به شمار آورده است. فون هایک هم به وجود بی نظمی های بازار سرمایه داری اذعان داشت، منتها آن را معلول اقدامات مداخله جویانه ی دولت قلمداد می کرد [3]. لستر تورو هم گفته است که بحران ذاتی نظام سرمایه داری است.

اما پیش بینی نابودی سرمایه داری تاکنون محقق نگردیده و شواهد کافی برای آن ارائه نشده است. بحران جدید سرمایه داری نیز که نمود بیشتر آن در یونان و اسپانیا- با 25 درصد بیکاری- تجلی کرده حداکثر می تواند به تورم و کمی غارت منتهی شود (اقتصاد آلمان به عنوان بهترین اقتصاد اروپا هم از این فرایند متأثر شده و رشد اقتصادی اش در سه ماهه ی اول 2012 به 5 دهم درصد و در سه ماهه ی دوم به 3 دهم درصد کاهش یافته است). حتی اگر چند کشور مجبور به ترک منطقه ی یورو شوند، هیچ دلیلی وجود ندارد که بحران کنونی به فروپاشی نظام سرمایه داری منتهی شود.

دوم- مارکس سرمایه داری را محکوم می کرد. به گفته ی الن وود طرد این پدیده بر مبنای ناعادلانه بودن سرمایه داری نبود، که مفهومی اخلاقی و متعلق به روبنای حقوقی و ایدئولوژیک است. مارکس "حقوق برابر" و "توزیع عادلانه" را "مزخرفات کلامی منسوخ" به شمار می آورد. الن وود به این سخن مارکس در **سرمایه** استناد می کند که گفته است تصاحب سرمایه دارانه ی ارزش اضافی تولید شده به وسیله ی کارگران "بخت خوش برای خریداران [نیروی کار] است، اما هیچ نوع بیعدالتی به فروشندگان نیست". اما هوسامی بر این باور است که وقتی مارکس استثمار کارگران را "دزدی"، "غصب"، "بالا کشیدن"، "غارت"، "چپاول"، "سرقت"، "ربودن"، و "کلاهبرداری" قلمداد می کند، در واقع سرمایه داری را به دلیل ناعادلانه بودن محکوم می کند. سرمایه داری به لحاظ ساختاری ناعادلانه است و تنها از راه سرنگونی انقلابی خود سرمایه داری می توان بر نابرابری و بی عدالتی آن فائق آمد.

مارکس به دو معنای توصیفی و تجویزی از نابودی سرمایه داری سخن می گفت. در معنای توصیفی، بحران های ساختاری سرمایه داری موجب نابودی آن می شود. مارکس در پیشگفتار **سرمایه** از "قوانین طبیعی" حرکت و "مراحل طبیعی توسعه" ی جامعه و "قانون اقتصادی جنبش" آن حرف می زند و گذر

از سرمایه داری به جامعه‌ی کمونیستی را بر "قانون افزایش بدبختی" طبقه‌ی کارگر مبتنی می‌سازد [4]. در فصل بیست و چهارم جلد اول **سرمایه** نوشته بود:

"با کاهش منظم تعداد سرمایه دارهای کلانی که تمامی امتیازات این فرایند دگرگونی را غصب کرده و به انحصار خود در می‌آورند، حجم فقر، ظلم و سرکوب، بردگی، تباهی و استثمار رشد می‌کند؛ اما همراه با آن شورش طبقه‌ی کارگر افزایش می‌یابد، طبقه‌ای که پیوسته از لحاظ تعداد بزرگ‌تر می‌شود و توسط همین سازوکار فرایند تولید سرمایه داری آموزش می‌بیند، متحد می‌شود و سازمان می‌یابد. انحصار سرمایه به غل و زنجیری بر دست و پای شیوه‌ی تولید بدل می‌شود که همراه با آن و تحت تأثیر آن شکوفا شده است. تمرکز وسائل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر با پوسته‌ی سرمایه داری آن سازگار نیست. این پوسته می‌ترکد. **ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری به صدا در می‌آید. سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت می‌شوند**" [5].

در معنای تجویزی، پرولتاریا (استثمار شدگان) به عنوان نیروی انقلابی می‌بایست نظام سرمایه داری (استثمار کنندگان) را سرنگون سازد. تحولات بعدی نشان داد که طبقه‌ی کارگر جوامع غربی نه تنها انقلابی نیست، بلکه از مزایای نظام سرمایه داری استفاده می‌کند. چرا کارگران موجود به خاطر انقلابی که نتایج آن نصیب نسل بعدی خواهد شد، باید جانشان را فدا کنند؟ کارگران اگر انقلاب نکنند شاید وضع شان بهتر شود و در جهان غرب بهتر شده است. حتی مارکس در سال 1872 - پس از شکست کمون پاریس - اعلام کرد که در کشورهای دارای سنت طولانی دموکراسی (آمریکا، بریتانیا و شاید هلند)، کارگران شاید "هدف خود را با شیوه‌های مسالمت آمیز به دست آورند". اما در همین جا نیز تأکید می‌کرد که "در اکثر کشورهای قاره انقلاب امری قهری است، روزی توسل جستن به قهر برای برقرار کردن حکومت کارگری ضروری خواهد شد" [6].

اما مسأله این است که اینک نه بدیلی برای نظام سرمایه داری موجود است و نه نیروی انقلابی‌ای وجود دارد که به دنبال سرنگونی این نظام باشد (کارگران با نظام سرمایه داری مصالحه کرده اند). مارکسیسم-لنینیسم فروپاشید. سوسیال دموکراسی که از قبل در جوامع غربی وجود داشت، همچنان با همین نظام سرمایه داری کار می‌کند. بسیاری از سوسیالیست ها هم از "سوسیالیسم بازار" دفاع کرده اند.

سوم- آرمان‌های یوتوپیایی در جهان غرب افول جدی کرده است و **امکان تغییرات رادیکال** هم وجود ندارد. در رقابت‌های انتخابات ریاست جمهوری 4 سال پیش آمریکا اوباما با شعار "**تغییر**" و "**ما می‌توانیم**" بسیاری از ناراضیان را به سود خود بسیج کرد و امیدها آفرید. اما وقتی رئیس جمهور شد، ساختارهای سیاسی و اقتصادی موجود نشان داد که تغییر اساسی‌ای نمی‌توان صورت داد و "ما می‌توانیم" به "ما نمی‌توانیم" تبدیل شد. اوباما مجبور شد بخشش مالیاتی ثروتمندان - مصوب دوران بوش - را ادامه دهد. تنها کار او بیمه‌های نیم بند فاقدان بیمه بود که آن هم همچنان در کش و قوس نزاع با جمهوری خواهان قرار دارد. مستقل از مسائل ساختاری، اوباما از همان ابتدا به فکر انتخاب شدن در دور دوم بود و این نیز با شعار تغییر و ما می‌توانیم سازگار نبود.

ساختار سیاسی آمریکا به گونه ای تعریف شده است که همیشه قدرت میان دو حزب دموکرات و جمهوری خواه تقسیم می شود. هر دو حزب لیبرال- با دو روایت متفاوت- بوده و هیچ نیروی بدیلی (مثلاً سوسیالیستی)- عملاً نه قانوناً- نمی تواند رشد کرده و به درون این ساختار راه یابد. به همین مسأله ی ساده بنگرید که هزینه ی انتخابات ریاست جمهوری دو کاندیدا در انتخابات سال جاری 11 میلیارد دلار است. کدام نیروی بدیل می تواند به عنوان رقیب وارد بازی دو حزب لیبرال شود؟

جنبش حقوق مدنی با بسیج اجتماعی گسترده توانست خود را بر نظام سیاسی و حقوقی تحمیل کند. چنین جنبشی اینک وجود ندارد و جنبش "والت استریت" به هیچ وجه قابل قیاس با جنبش حقوق مدنی نبود و نیست. به همین دلیل صدای این جنبش هیچ پژواکی در قلمرو سیاسی آمریکا نداشت و هر دو حزب آن را ناشنیده گرفتند.

چهارم- نازایی فکری غرب مدعایی بلا دلیل است که با شواهد و قرائن بسیار می توان آن را ابطال کرد. دانشگاه ها، موسسه های علمی و تحقیقاتی و متفکران مستقل دائماً در حال فکر کردن و برساختن ایده های نو در قلمروهای گوناگون (علوم تجربی طبیعی، علوم تجربی اجتماعی، فلسفه های درجه اول و درجه دوم و...) هستند. یک نمونه ی آن انواع نظریه های برابری فیلسوفان لیبرال- رونالد دوورکین، جان راولز، آمارتیا سن، مارتا نسبام، و...- است. ایده ی حقوق بشر و نظریه های- از جمله کرامت و نیازها- که با آنها این ایده را موجه می سازند، یکی دیگر از نمونه هاست. بهترین دانشگاه های جهان در آمریکا قرار دارد که مهمترین بر سازندگان نظریه های جدید را در خود گرد آورده اند.

بخشی از اشتباه آقای خامنه ای ریشه در برداشت نادرست وی از ایده ی اومانیزم دارد. به گمان او غرب بعد از مکتب اومانیزم هیچ ایده ی تازه ای نداشته است. مفهوم اومانیزم مفهوم بسیار مبهمی است. بهترین فهم از آن این است که آن را به صورت یک مکتب نفهمیم، بلکه آن را یک فرض متدلوزیک در نظر بگیریم. علوم دقیقه و انسانی در غرب بر مبنای این فرض متدلوزیک گسترش پیدا کردند که تا حد ممکن توضیح و فهم پدیده های طبیعی باید با فرض عدم دخالت موجودات راز آلود باشد. این به این معنی نیست که موجودات غیر مادی و راز آلود وجود ندارند. با این حال پیش فرض علم این است که چنین موجودی نباید در تبیین پدیده ها تا وارد شوند. پیشرفت های علمی در فیزیک و شیمی و بیولوژی و مهندسی همگی با این روش به دست آمده است. در سیاست و اقتصاد و جامعه شناسی هم این پیش فرض وجود دارد (به تعبیر ماکس وبر: علم جدید عالم را اسطوره زدایی/افسون زدایی کرده است). بنابراین این طور نیست که فکر غرب به نازایی رسیده چون پیشفرضش "اومانیزم" بوده است. بلکه بسیاری از پیشرفت ها و زایش های فکری چه در غرب چه در شرق به خاطر این فرض بوده است. در فیزیک نیروهای فیزیکی به جای نیروهای غیر مادی و راز آلود به تبیین آمده اند و در اقتصاد مکانیزم های اقتصادی به جای نیروهای ماوراطبیعی به تبیین سازو کار های اقتصادی برآمدند. تمام دانشگاه های غربی که پیشرو در علوم دقیقه و انسانی هستند در سایه چنین فهمی به خلق ایده های تازه و تصحیح اشتباهات گذشته مشغولند. دانشگاه های شرقی هم در عمل همین راه را می روند.

مقابلاً به یکی از زایش های فکری جمهوری اسلامی- یعنی مفهوم "مردم سالاری دینی"- بنگرید. در غرب در مورد سیاست پروژه این شد که باید به دنبال یافتن بنیانی غیر الهی برای عدالت و اداره ی جامعه بود. دموکراسی در یک تصویر کلی حاصل چنین پروژه ای بود. زایش فکری جمهوری اسلامی با آفرینش مفاهیمی چون "مردم سالاری دینی" از همان ابتدا زایشی متناقض و گمراه کننده است. مفهوم دموکراسی با این فرض برساخته شده که حق اداره ی جامعه با مردم است، نه نیروهای آسمانی و رازآلود. ترکیب "مردم سالاری دینی" مانند ترکیب "اومانیزم الهی" است. مردم سالاری یا دموکراسی نمایندگی یکی از برساخته ی انسان اومانیزم غربی است، نه ابداع جمهوری اسلامی. حاصل خلق مفهوم مردم سالاری دینی که به معنی همان مقید کردن مردم سالاری به دین- یا به تعبیر دقیق تر سلطه ی فقیهان و شریعت- می باشد در عمل دموکراسی را به حالت تعلیق در می آورد و از معنی خالی می کند. آیت الله خامنه ای جمهوری اسلامی موجود را مصداق- در واقع تنها مصداق- مردم سالاری دینی به شمار می آورد. اما این نظام ، یکی از اشکال نظام های دیکتاتوری- رژیم های سلطانی- است که سلطانش فقیه است.

پنجم- فقدان اخلاق و عدالت در جوامع غربی نیز مدعایی کاذب است. حتی نظام سرمایه داری- آن چنان که آمارتیا سن نشان داده- بدون اخلاق (اطمینان متقابل، اعتماد به اخلاقیات طرفین، امانت، درست کرداری در داد و ستد، و...) نمی توانست دوام بیاورد و دستاوردهای عظیم داشته باشد. همان دستاوردهایی که مارکس به درخشانی تمام در بخش اول **مانیفست کمونیسم** به تصویر کشیده است.

در خصوص عدالت نیز چند نکته قابل ذکر است. اولاً: دموکراسی و حقوق بشر عادلانه ترین برساخته های بشر تاکنون اند. ثانیاً: تبعیض زدایی یکی از شاخص های عدالت است. بسیاری از تبعیض هایی که در جوامع توسعه نیافته- از جمله ایران- وجود دارد، جوامع غربی پشت سر نهاده یا به آن شدت و گستردگی در جوامع غربی وجود ندارد. ثالثاً: برابری نیز یکی از شاخص های عدالت است. کشورهای اسکانداوی- که آنها هم جزو جوامع غربی اند- دارای بهترین ضریب جینی و کمترین شکاف طبقاتی در دنیا هستند(البته ضریب جینی آمریکا بالاست و ده ها میلیون تن زیر خطر فقر زندگی می کنند). رابعاً: کافی است رفتار دو کشور سرمایه داری- کانادا و آمریکا- با مهاجرین خارجی را با رفتار جمهوری اسلامی با افغان ها مقایسه کنیم. فضای سیاسی آمریکا به روی مهاجران گشوده است و آنها می توانند به بالاترین مقام های سیاسی- غیر از ریاست جمهوری- دست یابند. این هم نوع دیگری از عدالت است.

ششم- اینک هیچ کشوری- از جمله چین و روسیه و ایران- بیرون از نظام سرمایه داری جهانی قرار ندارد. مگر اکثر مبادلات تجاری جمهوری اسلامی طی 33 سال گذشته با همین نظام های سرمایه داری صورت نگرفته است؟ مگر نابرابری های اقتصادی یکی از ویژگی های جمهوری اسلامی نیست؟ از نظر شاخص فساد ما در کجا قرار داریم؟

قوی ترین نقدها بر غرب و دولت های غربی از سوی متفکران مغرب زمین ایراد گردیده است. آیت الله خامنه ای دائماً تأکید می کند که این انتقادهای من مسلمان نیست، بلکه خود اندیشمندان غربی این نکات را بیان کرده اند. اما وقتی این نقدها از سوی یک زمامدار خودکامه ی سرکوبگر بیان می شود، نوعی حالت

انکار در مخاطب ایجاد می کند. ضمن این که او از شواهد و قرائن درست (مثلاً وجود بحران اقتصادی یا مسائل و مشکلات لیبرال دموکراسی های موجود) نتایج نادرست (مثلاً اضمحلال سرمایه داری و غرب) استنتاج می کند.

حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون

ششم- مستقل از این که آیت الله خامنه ای به این نگاه، تحلیل و پیش گویی پیامبرگونه باور داشته یا نداشته باشد، این تحلیل که نویدبخش به نظر می رسد برای حفظ انسجام نخبگان دور وبری بیان می گردد. اقلیتی که رکن و حامی اصلی است باید به گونه ای حفظ گردد تا دچار فروپاشی نشود. در صورتی که برخلاف تحلیل او، موازنه ی قوا در سطح جهانی و منطقه ای به زیان ایران رقم خورده است. در این مورد هم از مقدمه ای درست نتیجه ای نادرست استنتاج می کند. درست است که اسلام گرایان در کل منطقه رشد کرده و تقویت شده اند (چیزی که خامنه ای آن را بیداری اسلامی می خواند)، اما آنها سنی مذهب هستند نه شیعه. بسیاری از آنها بنیادگرا، سلفی و مخالف جمهوری اسلامی و متحدانش هستند.

هفتم- می توان در برابر هژمونی دولت های غربی به رهبری دولت آمریکا ایستاد. شاید هم بتوان در اثر مقاومت و خطر کردن نوعی شکست موردی بر دولت های غربی تحمیل کرد. اما بهایی که برای این رویارویی باید پرداخت شود بسیار بالاست. قیمت آن این است که یک چنین کشوری دیگر کشور نخواهد شد، امری که در افغانستان، عراق و سوریه روی داد و آمریکا بهای ایستادن در برابر بسط هژمونی اش را به آنها تحمیل کرد.

سیاست دولت های غربی- به خصوص دولت آمریکا- حفظ برتری استراتژیک اسرائیل بر کل منطقه و تأمین ثبات متحدان- مستقل از دیکتاتوری یا غیر دیکتاتوری بودن- است. آنان به نیازهای واقعی مردم این منطقه و حقیقت کاری ندارند. نمی خواهند منازعه ای را که مادر منازعات منطقه - یعنی مسأله ی اسرائیل و فلسطین- است، به شیوه ای عادلانه حل و فصل کنند. طرح چهارجانبه ی آمریکا و اروپا و روسیه و سازمان ملل- مبنی بر تشکیل دولت مستقل فلسطینی در کنار دولت اسرائیل- را به کلی کنار نهاده و حتی دولت اوباما به اندازه ی دولت بوش پیگیر آن نیست. حتی برخی از دولتمردان آنها می گویند که منازعه یکی از ارکان این منطقه است و نمی توان به آن پایان داد. بنابراین، به جای حل منازعات، باید منازعات را مدیریت کرد.

بی عدالتی جهانی و یک بام و دو هوایی واقعیتی انکار ناکردنی است. اما ایران نباید به هیچ وجه درگیر جنگ شود. جنگی که با حمله ی دولت های متجاوز به ایران، نابودی ایران و ایرانیان را به دنبال خواهد داشت. دولت های غربی هر چه که هستند- گرفتار بحران های ساختاری حل ناشدنی و رو به زوال و نابودی به روایت آیت الله خامنه ای- نباید در سودای شکست آنها ایران را نابود کرد. دولت اشغالگر دارای دوپست- سیصد بمب اتمی نیز به هیچ وجه حق ندارد به بهانه های واهی از بمباران کشور فاقد سلاح های هسته ای سخن بگوید، چه رسد به تجاوز نظامی، که کارنامه اش آکنده ی از آن است.

منبع: بی بی سی، 91/5/29

پاورقی:

1- در مقاله ی "آیت الله خامنه ای و عدالت به سبک سید قطب"- رادیو زمانه 1390/4/25- به برخی از زوایای این ماجرا اشاره شده است. رجوع شود به لینک:

<http://www.radiozamaneh.com/politics/2011/07/16/5474>

آیت الله خامنه ای قبل از انقلاب با مارکسیست ها نیز روابط خوبی داشت. کتابی تحت عنوان **جامعه ی بی طبقه ی توحیدی** نوشته بود که در همان ابتدای انقلاب جمع آوری کرد و هیچ ذکری از آن وجود ندارد. شبی در تهران آقای طاهر احمدزاده به میهمانی در منزل یکی از افراد سرشناس دعوت می شود. در آن میهمانی به غیر از صاحبخانه آقای خامنه ای نیز حضور داشته است. پس از گذشت دقایقی، مسعود احمدزاده که زندگی مخفی داشت، برای دیدار پدر وارد می شود. آقای خامنه ای او را در آغوش گرفته و تجلیل بسیاری از وی به عمل می آورد. زمستان بود و برف زیادی در تهران باریده بود. مسعود احمدزاده با جوراب خیس وارد شده و پتوهای سفید رنگ را با خیسی پای خود رنگین و مرطوب می سازد. پس از رفتن مسعود، آقای خامنه ای به سجده افتاده و جای پاهای مسعود را بوسیده و می گوید: "**جای پای شیر است**".

2- کینز می نویسد:

"به خصوص، ویژگی بارز نظام اقتصادی ای که در آن زندگی می کنیم این است که، گرچه از حیث بازده و اشتغال در معرض **نوسانات شدید** است ولی به شدت بی ثبات نیست. در واقع قادر به ماندن در یک وضعیت فعالیت پایین تر از حد عادی دائمی برای مدتی قابل ملاحظه بدون هیچ گرایش مشخصی به سوی بهبودی یا سقوط کامل است. به علاوه، شواهد نشان می دهند که اشتغال کامل، یا حتی تقریباً کامل، از رویدادهای نادر و کوتاه مدت است".

Keynes. J.M. 1936 . *General Theory of Employment, Interest and Money* . New York: Harcourt, Brace and World. P. 249-50.

3- هایک مهمترین نظریه پرداز "**نظم خودانگیخته ی بازار**" یا **کاتالاکسی** بود. به باور او نظم بازار و جامعه محصول مقاصد عالمانه و عامدانه ی انسان ها نیست، این نظم خودجوش حاصل رفتارهای ناخواسته ی میلیون ها فردی است که مطلقاً نمی خواسته اند چنین نظم های در کل بسازند. نظم خودانگیخته به سمت تعادل می رود و بی نظمی ها و عدم تعادل بازار محصول مداخلات- خصوصاً کنترل حکومتی ابزار پولی، تخصیص منابع به غلط، امتیازات دلبخواهی به اتحادیه های کارگری- است که بی بیکاری و رکود می انجامد. مداخلات دولت تنظیم خودبه خودی بازار را به هم می زند. نکته ی جالب توجه این است که او اتحادیه های کارگری را بزرگترین عوامل ناپایدار کننده ی نظم و تعادل بازار قلمداد می کرد که با حفظ دستمزد در سطحی بالاتر از قیمت تهاتری و امتیازات قانونی- از جمله معافیت از قانون ضرررسانی و بهره گیری از قوانین آسان گیرانه ی منع اعتصاب شکنی- به بی نظمی دامن می زنند. عدالت اجتماعی هم چیزی جز اقدامات تماماً خودسرانه و عامدانه در بازتوزیع نیست که فرایند

متعادل کننده ی نظم خودانگیخته ی بازار را مختل می کنند. عدالت اجتماعی، یا بازتوزیع اجباری درآمد- برونداد نظم خودانگیخته ی بازار را کاهش می دهد. این عمل از طریق محو نابرابری هایی که علامتی برای جذب کار و سرمایه در پربازده ترین مکان ها هستند صورت می گیرد.

4- مارکس در فصل "قانون عام انباشت سرمایه" توضیح می دهد که بازارهای سرمایه داری نیروهای منهدم کننده ی خود- "ارتش ذخیره ی صنعتی"- را در دل خود پرورش می دهد. فقیرتر شدن کارگران شرط لازم رشد سرمایه داری است:

"هر چه ثروت اجتماعی، سرمایه ی دست اندرکار، گستره و نیروی رشد آن، و بنابراین هرچه تعداد مطلق پرولتاریا و بهره وری کار آن بیشتر باشد، ارتش ذخیره ی صنعتی بزرگ تر است. همان علت هایی که نیروی گسترش یابنده ی سرمایه را تکامل می دهد، نیروی کار در دسترس را نیز تکامل می دهد. بنابراین، مقدار نسبی ذخیره ی صنعتی با توانمندی ثروت افزایش پیدا می کند. اما هرچه این ارتش ذخیره نسبت به ارتش فعال کار بزرگ تر می شود، اضافه ی جمعیت که فقر و فلاکت آن با مقدار عذاب و شکنجه ای که در شکل کار باید از سر بگذراند نسبت معکوس دارد، تثبیت یافته تر می شود. سرانجام، هرچه لایه های مستمند شده ی طبقه ی کارگر و ارتش ذخیره ی صنعتی گسترده تر می شوند، بینوایی رسمی بیشتر می شود. این قانون مطلق و عام انباشت سرمایه داری است" (کارل مارکس، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی، جلد یکم، ترجمه ی حسن مرتضوی، نشر آگه، ص 691).

مارکس در کنار قانون انباشت سرمایه، از قانون انباشت درماندگی سخن می گوید که لازم و ملزوم یکدیگرند:

"قانون یادشده مستلزم انباشت فقری متناسب با انباشت ثروت است. بنابراین، انباشت ثروت در یک قطب، در همان حال انباشت فقر، زجر و عذاب ناشی از کار، بردگی، نادانی، خشونت و خوارشدن اخلاقی در قطب مخالف یعنی در طبقه ای است که محصول خاص خود را به عنوان سرمایه تولید می کند" (کارل مارکس، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی، جلد یکم، ص 692).

5- کارل مارکس، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی، جلد یکم، ترجمه ی حسن مرتضوی، نشر آگه، ص 815.

6- مارکس می گوید:

"ما می دانیم که باید به نهادها، عادات و رسوم کشورهای مختلف توجه نشان دهیم و انکار نمی کنیم که کشورهای وجود دارند مانند آمریکا و انگلستان و بعضاً هلند، تا جایی که من از نهادهای آن کشورها اطلاع دارم، که شاید کارگران در آن ها با شیوه های مسالمت آمیز به اهداف خود دست یابند. علی رغم این موضوع، باید این امر را تشخیص دهیم که در اکثر کشورهای قاره انقلاب امری قهری است، روزی توسل جستن به قهر برای برقرار کردن حکومت کارگری ضروری خواهد شد."

Karl Marx (author), David Fernbach (editor), David Harvey(preface). *The First International and After*. (Verso, 2010), p 322.